درس ششصد و چهارم

کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت (۱)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
بِخلافِ ما إذا سُئِلنا بِطرفَیِ النَقیضَین لأنّ معنَی السؤال بِالموجِبتَینِ بِحسبِ العُرف إنَّه إذا لَم یَتَّصِف بِهذا اتَّصَف بِذاک.[۱]

مرحوم آخوند در تتمهٔ کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت فرمودند که مسئلهٔ تقدیم سلب بر حیثیت بنابر اصطلاح به ارتفاعُ الموضوع عَن طَرفَیِ النَقیضَین است و اثبات موضوع به‌نحو مرتبه، به این بیان که وقتی که موضوع مقید به حیثیت و متأخر از سلب می‌شود، معنای آن همان لحاظ خود آن طبیعت و ذات صرف‌نظر از اشتراط و اقتران به وجود است چون همان‌طوری که در روز گذشته عرض شد موضوع یا به شرط وجود لحاظ می‌شود فرض کنید اوصافی که ما برای ماهیت می‌آوریم مثل الإنسانُ متعینٌ، الإنسانُ متکیفٌ، الإنسانُ متکمِّمٌ یا انسان در أحدٌ مِنَ الأزمنة استقرار دارد یا در أحدٌ مِنَ الأمکنة یااینکه عوارضی مثل اضافه و امثال‌ذلک برای آن می‌آید، این انسانی که شما عوارضی برایش می‌آورید این عوارض، عوارض به شرط وجود است یعنی بر خود انسان مِن حیثُ هو هو مکانیت عارض نمی‌شود یااینکه بر ذات انسان که عبارت از جنس و فصلش است کیف عارض نمی‌شود، زمان بر او عارض نمی‌شود، اضافه و سایر مقولات بر او عارض نمی‌شود. این انسانِ به شرط وجود است و وقتی شرط وجود لحاظ می‌شود آن‌وقت انسان فی أحدٍ مِنَ الأزمنة هست، انسان فی أحدٍ مِنَ الأمکنة هست و دیگر در اینجا انسان مِن حیثُ هو هو ملاحظه نمی‌شود و شرط وجود در اینجا هست.

بعضی اوصافی که داریم، این اوصاف با اقتران به وجود یعنی به ملاحظهٔ با وجود، عارض بر انسان می‌شود؛ شما که می‌گویید: انسان ممکن‌الوجود است یااینکه شریک‌الباری ممتنع‌الوجود است یااینکه انسان به ملاحظهٔ به علت، واجب‌الوجود است، خود ماهیت انسان مِن حیثُ هی هی نیست. زیرا همان‌طوری که می‌دانید در ماهیت انسان مِن حیث هی هی، نه امکان در آن منطوی است، نه امتناع، نه وجوب و نه غیر از این مسائل، هیچ‌کدام در ذات انسان منطوی نیست بلکه به ملاحظهٔ به وجود است یعنی وقتی که این تصور انسان را با ملاحظهٔ وجود خارجی و در ارتباط با وجود خارجی درنظر می‌گیرید آن‌وقت می‌گویید: ممکن‌الوجود

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۹ و ۱۰.

است. اما خود ذات انسان نه ممکن است و نه واجب است و نه ممتنع است، این ذات انسان هیچ‌کدام از اوصاف وجودی را ندارد.

شرایط حمل اوصاف بر ماهیت

بنابراین وقتی که ما می‌خواهیم اوصافی را بر ماهیت حمل کنیم باید متوجه باشیم که در اینجا چه ملاحظه‌ای نسبت به این اوصاف می‌شود! آیا این وصف، وصفی است که به خود ماهیت مِن حیثُ هی هی برمی‌گردد یااینکه به ماهیت به لحاظ وجود برمی‌گردد؟ و باز اوصافی را که به ماهیت مِن حیثُ هی هی برمی‌گردد، آن اوصاف ذات خود ماهیت نیست بلکه وصف برای ماهیت است مثل زوایا برای مثلث یا زوجیت برای اربعه و فردیت برای ثلاثه و امثال‌ذلک. در خود اربعه زوجیت منطوی نیست، شما اربعه را بدون زوجیت درنظر می‌گیرید. بله! زوجیت از اربعه منتزع می‌شود و این انتزاع زوجیت از اربعه بدون ملاحظهٔ وجود، چه این اربعه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، این به اعتبار متکلم است و این اعتبار حقیقی است. یک وقتی تصور نشود که هرجا صحبت از اعتبار شد این یک معنای نسبی و تخیلی و ساختگی است!

هر اعتبار دارای یک منشأ حقیقی

بلکه هر اعتباری یک منشأ حقیقی دارد که به لحاظ آن منشأ حقیقی شما معتبَر می‌کنید. باید این مسئله را درنظر داشته باشید که مسئلهٔ بسیار مهم فلسفی و عرفان نظری است که در مسئلهٔ اعتبار، تا یک ریشهٔ حقیقی وجود نداشته باشد معتبِر نمی‌تواند از پیش خود هر صفت و هر عارضی را بر موضوع حمل و عارض کند، باید یک منشأ داشته باشد. تا در اربعه زوجیت نباشد، شما هر کاری هم بخواهید بکنید نمی‌توانید زوجیت را از اربعه انتزاع کنید و نمی‌توانید بگویید که حالا امروز من اربعه را زوج قرار دادم و فردا اربعه را فرد قرار می‌دهم و به دلخواه من است هرطوری بخواهم در اینجا این کار را خواهم کرد و ما فعّال ما یَشاء و قادر بر ما نُرید هستیم! امروز این کار را می‌کنیم و فردا هم آن کار را می‌کنیم و به هیچ کسی هم کاری نداریم! گفت که دو دوتا می‌شود هفت‌تا! دست خودمان است دلمان بخواهد می‌گوییم: چهارتا و دلمان بخواهد می‌گوییم: هفت‌تا، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند! ولی در فلسفه و عرفان این‌طور نمی‌گویند، در فلسفه و عرفان منشأ انتزاع را مدّنظر قرار می‌دهند و از پیش خود نمی‌آیند یک وصف و قیدی را از یک موضوع و یا محمولی منتزع کنند و بعد او را به آن حمل کنند، باید منشأ انتزاع وجود داشته باشد.

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد اعتبار مقام أحدیت و مقام واحدیت و همین‌طور سایر صفات به لحاظ تکوّن، یک عینیت خارجی است و اگر آن عینیت خارجی محقق نباشد هزار بار شما بخواهید

هیچ‌وقت نمی‌توانید واحدیت یا أحدیت یا سایر صفات را بر ذات باری حمل کنید! اگر ذات باری وجودش واجب نبود شما نمی‌توانستید واجب را از وجود باری انتزاع کنید و بگویید که باری ممکن است، این نمی‌شود! چون در اینجا وجود باری وجود مستغنی از غیر است، وجود صمد است، وجود اطلاقی است، وجود بالصرافه است و حد ندارد بنابراین جنس و فصل و علت ندارد و ممکن نیست پس واجب است. ببینید تا یک امری در خارج نباشد شما نمی‌توانید هیچ چیزی را انتزاع کنید، باید این وجود باری به‌نحو صرافت باشد تااینکه بگویید: حالا که وجود باری به‌نحو صرافه هست بنابراین این اوصاف و این عوارض همین‌طور بر این وجود باری مترتب می‌شود.

در مقام واحدیت این‌طور نیست که شما بخواهید تصور کنید که حالا ما یک وجود بالصرافه را فرض می‌کنیم و یکی هم وجود منبسط، اسم آن بسیط را أحد می‌گذاریم و اسم آن منبسط را واحدیت می‌گذاریم! اسم آن بسیط را فیض اقدس می‌گذاریم و اسم این را فیض مقدس می‌گذاریم! اسم آن را أحدیت می‌گذاریم و اسم این را واحدیت می‌گذاریم، نه این‌طور نیست.

وجود باری دارای تعیّن و تشخّص

خود این تعیّن خارجی به‌عنوان وجود باری به‌نحو اطلاق است، وجود باری هم تعیّن دارد خیال نکنید تعیّن فقط اختصاص به اشیاء ممکنه یا مبدعاتِ خارجیهٔ مجرده دارد، خود وجود باری هم متعین و متشخص است منتها تشخّص او تشخّص اطلاقی و وُحدانی است نه‌اینکه تشخّصش مانع از غیر و متمایز به حدود و ثغور است، نه! یک تشخّص و تعینی دارد که براساس آن تشخّص و تعیّن تحول خارجی ندارد و چیزی که تشخّص ندارد وجود ندارد، چیزی که تعیّن بر آن بار نمی‌شود وجود خارجی ندارد منتها آن تعیّن و تشخّص، تعیّن اطلاقی است، تعیّن و تشخّص ما تعیّن و تشخّص محدود به حدود ماهوی است.

این ذات باری که به یک امر دیگر متحول می‌شود یعنی از آن مرتبهٔ بساطت صورتی پیدا می‌کند در عین آنکه بساطت را دارد، آن‌گاه انتزاع واحدیت می‌کنیم والاّ وقتی که خود وجود باری بدون این حیثیت باشد هزار بار هم بنشینیم و با تسبیح واحد واحد بگوییم، وجود أحد تبدیل به واحد نخواهد شد! هرچه بخواهیم اعتبار کنیم فایده ندارد. تا چیزی نباشد که انسان نمی‌تواند مسئله‌ای را انتزاع کند، باید یک حقیقت خارجی وجود داشته باشد تا بشود. فرض کنید حتی در مسائل اعتباری هم یکی را رئیس می‌کنند و چندتا را مرئوس می‌کنند و فردا دوباره جا را عوض می‌کنند، بالأخره باید افرادی باشند که یک نفر ازبین آنها رئیس بشود و این ریاست را به او می‌دهند حالا یا با گل یا پوچ به یکی ریاست می‌دهند یا با رأی‌گیری یک نفر را بر بقیه رئیس می‌کنند!

جاحظ می‌گوید: «الحمدلله الذی قدّم المفضولَ علی الأفضل»[1] در مقارنهٔ بین ابوبکر و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید که ستایش [مخصوص] خدایی است که مفضول را بر فاضل مقدم کرد! خب خدا غلط کرد که مفضول را مقدم کرد! این دیگر ستایش ندارد، این لعن دارد! خدایا تو که آمدی مفضول را بر فاضل ترجیح دادی، تو بیخود کردی این کار را کردی! این آقا خواسته مسخره کند چون جاحظ آدم باسواد و عالمی بوده است! یااینکه بالأخره آدم هم گاهی اوقات خر می‌شود، خر هم که یکی دوتا نیست! حتماً خر نباید چهار دست و پا باشد، خر دوپا هم داریم، نگاه کنید ماشاءالله! ببینید این‌همه افراد که اینها نمی‌دانند چگونه روزشان را به شب می‌گذرانند و دنبال چه هواوهوس‌ها هستند! هزار دفعه پایشان در [چاه] می‌رود و می‌شکند و دوباره پایشان را می‌گذارند! خر یک دفعه می‌رود، والله این خرها عقلشان می‌رسد! نمی‌دانم آن موقع خدا چطوری بود بعضی چیزها را به خرها داده که به آدم‌ها نداده است! این خر وقتی تجربه پیدا کند، تجربه را به‌کار می‌بندد ولی بعضی حیوان‌ها هستند که هزار دفعه هم تجربه می‌کنند! عجیب است، اصلاً آدم واقعاً می‌ماند.

مولانا ـ رحمةالله‌علیه ـ واقعاً چقدر قشنگ می‌گوید:

چشم باز و گوش باز و این ذکا *** خیره‌ام در چشم‌بندیِ خدا[2]

این چشم باز است و گوش هم دارد ولی دوباره می‌رود! اصلاً خیلی عجیب است! در همین سفر اخیر که عمره مشرف بودم شب در مسجدالحرام نشسته بودم، شب قبلش دیده بودم که یک بنده خدایی آمد و از ایرانی‌ها بود و معمم بود و با او کسی نبود و از این شرطه‌ها و پاسبان‌های سعودی همراهش نبودند، با یکی می‌آمد و می‌رفت و نه کسی نگاهش می‌کرد و نه کسی کاری با او داشت، سرش را پایین انداخته بود و خیلی هم ناراحت بود که چرا مورد توجه نیست! دید اینکه نشد، فردا شب یک‌دفعه دیدم چندتا از این‌طرف و از آن‌طرف او راه می‌روند و از عقب هم شرطه‌ها! چه خبر است؟! همین یک روزه یک‌دفعه طرح ترور شما ریخته شد که اینها را دنبال خودت راه انداختی؟! چون اینها برای جلوگیری از ترور است! یعنی اینها می‌آیند که محافظت کنند تا یک وقت [کسی] سوءظن یا کاری یا قصد بدی به اینها نداشته باشد و اینها را محافظت کنند ولو در مسجدالحرام! ﴿ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ ٱلَّذِي جَعَلۡنَٰهُ لِلنَّاسِ سَوَآءً ٱلۡعَٰكِفُ فِيهِ وَٱلۡبَادِ﴾[3] حتی ممکن است در مسجدالحرام هم قصد ترور باشد و حتماً باید بیست نفر این‌طرف و آن‌طرف آدم را بگیرند تااینکه انسان در مسجدالحرام با کبکبه و دبدبه بیاید! اینکه ارزش ندارد که تنهایی بیاید و برود، این‌هم شد

---

[1] . شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۹.

[3] . سوره حج (۲۲) آیه ۲۵.

ترجمه: «مسجدالحرامی که (ما حرمت احکام) آن را برای اهل آن شهر و بادیه‌نشینان یکسان قرار دادیم.» (محقق).

حج؟! این‌هم شد عمره؟! این عمرهٔ [این‌طوری] برای ما بیچاره‌ها است! آنهایی که عمره انجام می‌دهند و دارای مقامات و درجات هستند، آنها باید مورد توجه قرار بگیرند!

یک قضیه‌ای یادم آمد؛ قدیم این بنزها بودند که افراد سوار می‌شدند اتفاقاً در همین قم هم یکی بود و ما آن موقع‌ها جواب سلامش را نمی‌دادیم! دیدیم آمده و در چه عالمی است، واقعاً عالمش عالمه! حالا یکی سوار می‌شود و به زور سوارش می‌کنند و چقدر ناراحت است، این‌طور افراد هم هستند ولی بعضی‌ها نه اصلاً دلشان لک می‌زند و پر می‌زند برای اینکه یک دفعه سوار این ماشین‌ها بشوند! خب بالأخره حفظ جان واجب است و اینها را مورد [ترور قرار می‌دهند]! یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تا یک نگاهی به آن کردند گفتند که إلی جهنم و بئس المصیر! پیدا بود و نیازی به توضیح نداشت. بعد رو کردم به آقا و گفتم که شما از این ماشین‌ها نمی‌خواهید؟! گفتند که جان ما ارزش ندارد! اینها برای آنهایی هست که جانشان ارزش دارد! ما کجاییم [که اینها را سوار بشویم؟!] آنها که جانشان ارزش دارد و برای حفظ اسلام حتماً باید اینها باشند، اینها باید سوار بشوند! علیٰ کلّ‌حال عمره هم همین‌طور است.

علت توصیه به نگاه کردن به کعبه در روایات

علت نهی از توجه به اهل دنیا

خلاصه ما در مسجدالحرام روبروی مستجار نشسته بودیم و یک‌دفعه دیدیم شلوغ شد آن‌وقت کنار ما چند نفر بودند و دیدم اینها به‌جای اینکه قرآن بخوانند [توجهشان به اینها بود]! در مسجدالحرام که دیگر که نمی‌آیند بنشینند و غیبت کنند و حرف‌های لغو و بیهوده بزنند! آقا بنشینید قرآن بخوانید! **«النظرُ إلی الکعبةِ عبادة»**[1] نگاه کنید، اینجا دیگر گیرتان نمی‌آید! هر مقدار که انسان به این کعبه نگاه کند از آن کیفیت ربط بین ظاهر و باطن، استجلاب آن باطن را برای خودش می‌کند و این توجه، ارتباط دادن نفس به باطن است نه‌اینکه فقط نگاه کردن باشد! چرا می‌گویند که به زن نامحرم نگاه نکن؟! ـ البته یک نظر حلال است، نظر دوم را نگاه نکنید! ـ چون همین‌که نگاه می‌کنید خودتان را هم می‌برید و جزو آن می‌کنید! نفست را متوجه آن می‌کنی، خیال و نفس و ذهن همه در آن متمرکز می‌شود! چرا می‌گویند: وقتی که یک کسی دارد می‌رود و اهل شئونات و دنیا است به او نگاه نکن؟! چرا می‌گویند که وقتی چندتا ماشین دارند از یک جا رد می‌شوند و خیلی شلوغ می‌شود نگاه نکن؟! چون در آنها می‌روی؛ در این دنیا و این حال‌وهوا! آنها چندتا ماشین با خودشان راه می‌اندازند که تو نگاه کنی و اگر تو نگاه نکنی، خر هم آنها را سوار نمی‌کند نه‌اینکه آنها سوار خر نشوند! این

---

[1] . من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۵.

نگاهی که می‌کنی، نفس و ملکوت خودت را در ملکوت او می‌بری لذا تأثیر می‌گذارد! اینکه می‌گوید: «**النظرُ إلی الکعبةِ عبادة**» یعنی ملکوت خودت را در ملکوت کعبه ببر! در توجه به ظاهر، این ظاهر وقتی که توجه می‌کند همراه با این توجه، برزخ و مثال و ملکوت [هم متوجه می‌شود] دیگر بسته به اینکه شخص در چه مرتبه‌ای است هرچه بالاتر، بالاتر.

کعبهٔ بدون امام

مگر امام زمان به کعبه نگاه نمی‌کند؟! امام زمان هم به کعبه نگاه می‌کند، او هم که هرسال به کعبه مشرف می‌شود نگاه می‌کند بااینکه تمام ارزش کعبه به وجود امام است و بدون امام کعبه کلوخی بیش نمی‌ارزد، کلوخی که با او دیوار می‌سازند! وجود امام است که به کعبه ارزش می‌دهد و واسطهٔ آن نفحاتی که از جانب ملکوت کعبه بر نفس انسان می‌آید امام است، اگر امام نباشد به‌اندازهٔ سر سوزن نصیب من و شما نمی‌شود! یک سر سوزن! ولی همین امام وقتی که به کعبه نگاه می‌کند چه می‌فهمد؟ چه چیزی را درک می‌کند؟ وقتی که ابن‌مسعود برای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قرآن می‌خواند ـ معمولاً ابن‌مسعود می‌خواند و قشنگ هم قرآن می‌خواند و صدای حزینی داشت ـ حضرت گریه می‌کرد، او چه چیزی را درک می‌کرد؟ چه چیزی را می‌فهمید؟ آیا ما هم همان‌طوری که او بود هستیم؟! نه، هزار بار از اول تا آخر قرآن را هرّی می‌خوانیم و یک قطره اشک هم برایمان نمی‌آید هیچ، هیچ چیزی هم متوجه نمی‌شویم! ولی او نه، او گریه می‌کرد و متحول می‌شد و رنگش قرمز می‌شد! خلاصه اینجا یک خبرهایی هست که ما نمی‌دانیم ولی همین‌قدر می‌دانیم که هست چون خودمان دیدیم.

این مسائل را از بزرگان دیدیم؛ اسم حج که می‌آمد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همین‌طور اشک از چشمشان می‌آمد، می‌نشستند و اشک می‌ریختند! ایشان از حج چه می‌فهمیدند؟ شما همین را نسبت به امام زمان علیه‌السّلام درنظر بگیرید منتها بالاتر! او هم همین است، شما فکر کردید امام زمان که هر سال به حج می‌رود همین‌طوری است؟! می‌گوید: حالا که بیکار هستیم به آنجا برویم؟! نه! امام زمان هم می‌رود و از آن حج استفاده می‌کند منتها استفاده‌ای که او می‌کند با استفاده‌ای که ما می‌کنیم بینَ الأرضِ و السماء فاصله هست؛ هرکسی به حسب خودش!

[من‌باب‌مثال] استفاده‌ای که ما می‌کنیم؛ خیلی استفاده کنیم حالمان خوب بشود و تغییر و تحولاتی در ما پیدا بشود و چه‌بسا مسائلی پیدا بشود و خوابی ببینیم. دیده شده است افرادی که به حج می‌روند در آنجا خواب‌هایشان فرق می‌کند، اینها همه به‌خاطر آن تأثّراتی است که از تأثیرات آن امکنه و آن فضاها برای اینها حاصل می‌شود. آیا امام زمان هم همین است؟! نه آقاجان، او در یک عالم و فضای دیگری است، او هم که به

کعبه نگاه می‌کند، دارد در آن مرتبهٔ خودش سیر خود را می‌کند. حالا این آقا نشسته و شروع به غیبت کردن می‌کند که فلان آقا این کار را کرده است! همین آقایی که ما دیشب بدون پاسدار دیدیم البته پاسدار که آنجا نیست از همین شرطه‌های سعودی همراهش بود شروع کرده بود فلان حرف را می‌زد یعنی آن‌قدر بلندبلند حرف می‌زد می‌خواستم بگویم که ساکت باش، اینجا جای این حرف‌ها نیست! بلند شو برو بیرون حرف بزن، برو در مسافرخانه‌ات حرف بزن! به مکه آمدی و در مسجدالحرام نشستی و غیبت می‌کنی و از این‌وآن حرف می‌زنی؟! درست نیست! همین‌که داشتند حرف می‌زدند یک‌دفعه همهمه شد و ما سمت چپ را نگاه کردیم و دیدیم همان دیشبی دارد می‌آید ولی با چه هیئتی! حالا این مسجدالحرام، مسجدالحرام است! حالا سه‌تا شرطه از این‌طرف و از سمت چپ و راست و از عقب و جلو، حالا درست شد! هر چیزی زیبنده‌اش یک چیز است، بالأخره حساب و کتاب دارد! کار خدا که مثل ما نیست، حساب و کتاب دارد! بعد هم این افراد کم‌کم جمع شدند! این را دارم می‌گویم که چشم و اینها را نگاه کنید! همهٔ ما در خیالاتیم! همهٔ ما در اوهامیم! یک‌دفعه سی چهل نفر دور او جمع شدند! این دیگر مثل دیشب نبود که همین‌طور کله را پائین بیندازد و بیچاره مثل کشتی‌شکسته و طوفان‌زده باشد، نه! دیگر با همه خوش‌وبش می‌کرد و دست تکان می‌داد و لابد برای کعبه هم یک دستی تکان داد و آن را مورد لطف قرار داد! بعد دیگر در این موقع رسیدند و اینها تا نگاه کردند گفتند: فلانی، فلانی! بلند شو برویم عکس بیندازیم. همین‌هایی که داشتند غیبتش را می‌کردند گفتند که برویم عکس بیندازیم! چند نفری آمدند!

این مردم همین هستند؛ نه به پیششان می‌شود نگاه کرد نه به نیششان! بلند شدند و رفتند و شروع به عکس انداختن کردند که مثلاً ما در اینجا با حاجی فلان عکس انداختیم! او هم رفت و بعد آمدند نشستند و دیگر غیبت تمام شد، دیگر عکس انداختند و مسئله حل شد! گفتم که خیلی خوب شد اقلاً حُسنش این شد که این آقا با این کبکبه و دبدبه اینها را از این غیبت کردن در مسجدالحرام نجات داد! بالأخره اینها همه اعتباریات است.

سلوک باسکولی

بزرگان راه را به ما نشان دادند و گفتند که قضیهٔ این راه این است. از وقتی خدا آدم را خلق کرد و آدمیزاد را خلق کرد، مردم در یک حال‌وهوایی هستند تو خودت را در آن حال‌وهوا نینداز! راه این است و مسیر این است، برو به فکر خودت باش! خلاصه این قضیه هست یعنی مسئله بروبرگرد ندارد و ما هم نباید فریفتهٔ اعمال خودمان بشویم، باید مرتب حالات خودمان را چک کنیم و مواظب باشیم بر اینکه به آن مصیبتی که دیگران مبتلا شدند، به آن مصیبت مبتلا نشویم والاّ شکلش یکی است؛ امروز این و فردا آن، هر روز یکی می‌آید و چند

روزی بساط و معرکه‌ای راه می‌اندازد و می‌رود و بعد معرکه را به دیگری می‌سپارد، ما این وسط گرفتار معرکهٔ دیگران شدیم و از خود غافل!

بروید نگاه کنید ببینید بزرگان در کتاب‌هایشان چه گفتند، واقعاً مطلب را تمام کردند! این عبارتی را که مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ نقل کردند، اصلاً همین یک جمله واقعاً مطلب را برای ما تمام می‌کند! می‌گویند: فلانی گفت که همه رفتند و شروع کردند یکی‌یکی زیر پای افراد را خالی کردند و آنها را از دور شما پراکنده کردند. فرمودند: خب بکنند! حالا من دارم می‌گویم و زبان حال ایشان این است که یک زحمت کمتر و یک دردسر کمتر! جهنم! این جهنم را من دارم می‌گویم، حالا آنها ادب داشتند و مثل ما بی‌ادب نبودند! آنها نمی‌گفتند، من می‌گویم که به جهنم! یک دردسر کمتر و یک زحمت کمتر! حالا کمی دیگر هم چیزتر بودیم یک حرف دیگر هم می‌زدیم! گاهی اوقات چیزهایی که خدا خلق کرده است به‌درد می‌خورد! بعد می‌گوید که با آقا سید محمدحسین هم صحبت کردند و با او حرف می‌زنند و رفیق دارد و رفیقش فلانی است و او هم در او تأثیر می‌گذارد! آقای حداد فرمودند: اولاً اینکه او کوه است وانگهی او هم رفت که رفت، وقتی ما خدا را داریم حالا آقا سید محمدحسین هم برود![1] ببینید فقط همین یک حرف [کافی] است، اصلاً لازم نیست که شما آقای حداد را دیده باشید و با صحبت‌ها و مطالبش مأنوس بوده باشید، همین یک حرف را از این شخص [بشنوید کافی است]! اصلاً شما این شخص را نشناخته باشید که او عارف است و ولیّ الهی است و نظیرش در دنیا وجود ندارد، نظیرش که هیچ ناخنش در دنیا نیست! والاّ نظیر گفتن قبیح و وقیح است و اهانت به اینهاست. خلاصه اگر اصلاً اینها را ندانید همین یک کلمه [برای شناخت ایشان کافی است]!

عزیزترین افراد در دنیا نسبت به ایشان مرحوم آقا بودند و بنده این را می‌دیدم. خودشان هم آورده‌اند که وقتی که ایشان می‌رفتند و می‌خواستند برگردند تا یک هفته بعد از مراجعت ایشان، آقای حداد نه آب داشتند و نه غذا! اینها را افراد به من می‌گفتند؛ زن و بچهٔ ایشان به من می‌گفتند. [مرحوم آقا می‌گفتند که] وقتی که می‌خواستیم برگردیم یک‌طوری ترتیب می‌دادیم که ایشان نفهمد که چطوری از منزل خارج شدیم! همهٔ اینها محفوظ. اصلاً قبل از اینکه ایشان بخواهند بیایند از پانزده روز قبل آقای حداد بشارت می‌داد، آن موقع که نامه و تلفن نبود، ایشان از همان باطن می‌گفتند که آقا سید محمدحسین می‌خواهد دو هفته یا یک ماه یا بیست روز دیگر بیاید! این خانوادهٔ آقای حداد منتظر بودند که مرحوم آقا می‌خواهند بروند! ببینید با تمام اینها او در چه وضعیتی قرار دارد که می‌گوید: آقا سید محمدحسین هم رفت که رفت! او در چه استقامت، متانت، استحکام،

---

[1] . روح مجرد، ص ۵۴۴.

إحکام و إتقانی قرار دارد که فقط و فقط خدا بر همهٔ وجود حاکم است و دیگر هیچ نیست.

بقیه می‌گویند که ما فقط خدا را داریم ولی وقتی بالاوپایین می‌شود می‌فهمیم که نه بابا قلابی بوده است! ما در مدت عمرمان فقط این خدا را داریم و همه را از خدا می‌بینیم خیلی شنیدیم ولی یک مقدار این قضیه این‌طرف و آن‌طرف بشود و یک مقدار به مسئله پایین‌وبالا برود و کمی بر خلاف توقع ما بشود [اوضاع متفاوت می‌شود]! آن موقع که وفاق توقع ما پیش می‌آید می‌گوییم: باید انسان همه را از خدا ببیند و خدا کمک کرده است ولی همین‌که یک مقدار قضیه خلاف میل ما بشود فحش اول و آخر را به بالاوپایین و همه [می‌دهیم]! چطور شد؟! تو که می‌گفتی: «خدا»، یک‌دفعه چطور شد؟! صبر کن! یک‌دفعه همه چیز را دور می‌ریزد! اما او می‌گوید: آقا سید محمدحسین هم رفت که رفت!

اتفاقاً گاهی اوقات اگر ما باشیم ممکن است وقتی کسی یک هم‌چنین مطلبی بگوید به ما بربخورد! فرض کنید پدر ما به من بگوید: آقا سید محمدمحسن هم رفت که رفت! می‌گوییم که ای بابا! می‌نشینیم با خودمان فکر می‌کنیم که مثلاً طور دیگر هم می‌توانستید بگویید! ولی انسان همین مطلب را که می‌شنود باید بر اعتقاد و استقامت و اطمینانش اضافه شود! باید بفهمد که راه کجاست! بفهمد که صدق کجاست! بفهمد که حقیقت کجاست! این مطالب آن حقیقت را برای انسان نشان می‌دهد که اینجاست، بقیه دنبال این هستند که تا کسی رفت، به خانه‌اش می‌روند که فلانی چه شده است؟! دلت از ما گرفته است؟! ناراحتی؟! [بله]، در مسائل شخصی [این‌طور نیست]، در مسائل شخصی آدم می‌رود و از دل طرف درمی‌آورد ولی مسئله یک مسئلهٔ اعتقادی و کلی است. [او می‌گوید که] رفت که رفت [ولی این شخص می‌گوید که] نه نه! خوب نیست. بعد دنبال او می‌فرستد که بگویید: بیاید خوب نیست که برود، او وزنه‌ای است الآن که می‌رود این‌طرف ترازو پایین می‌آید و درمقابل آن‌طرف ترازو سنگین‌تر می‌شود! تا حالا سلوک باسکولی نشنیده بودیم! تازه شنیدیم که باسکولی هم داریم، این مسئله کم‌وزیاد دارد!

همهٔ اینها به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر تخیلات است، ما در تخیلات هستیم و آن خیالات است که ما را به این سمت و به آن سمت می‌کشاند. بیخود نمی‌شود، منشأ انتزاع باید وجود داشته باشد تا انسان بخواهد یک چیزی را انتزاع کند. این قاعده قاعده‌ای است که همه‌جا به‌درد می‌خورد یعنی اصلاً زندگی، ارتباطات، تفکرات و معاشرات انسان براساس اعتباراتی است که آن اعتبارات به اعتبار معتبِر از یک منشأ انتزاع نشات می‌گیرد که آن منشأ انتزاع، یا منشأ انتزاع نفسی است یا منشأ انتزاع خارجی است یعنی یا در خارج چیزی وجود دارد یا انسان، خارجی را برای او قرار می‌دهد؛ یعنی خود انسان یک خارجی برای آن درست می‌کند و می‌گوید که فلانی این است پس قضیه این‌گونه است. می‌گوییم که آقا فلانی این نیست، می‌گوید که این هست. یعنی با نفس خودش به او وجود خارجی می‌دهد و او را متصف به این می‌کند و حالا که این نشد پس من این کار را

می‌کنم. اینجاست که اگر منشأ انتزاع خارجی نباشد انسان باید سراغ خودش برود و خودش را درست کند تااینکه آن اعتباریات و منتزعاتش، منتزعات صحیحی باشد.

تأثیر عجیب دروس فلسفه در تحولات ذهنیات

واقعاً این دروس فلسفه و عرفان و به‌خصوص فلسفه عجیب تحولاتی در ذهنیات انسان به‌وجود می‌آورند و واقعاً اگر کسی بخواهد به این فلسفه جامهٔ عمل بپوشاند چنان انسان را در چهارچوب و نظام درمی‌آورد که بر همهٔ آرائش تأثیرگذار خواهد بود؛ بر فقه، مسائل، اداره، مدیریت، تدبیر، بر همهٔ امور و کیفیت نظراتش تأثیرگذار خواهد بود مگر اینکه یکی بخواهد همین‌طور سطحی بخواند و بعد هم فقط همین نفسِ ممارست با این مطالب مدّنظرش باشد که این شخص نمی‌تواند چندان بهره‌ای ببرد.

وجود تعلّق ظاهری در اولیاء به‌نحو لطیف‌تر و قوی‌تر

تلمیذ: در مسئلهٔ زیارت امام علیه‌السّلام که فرمودید ظاهروباطن و قرب‌وبعد ندارد، پس زیارت برای چیست؟

استاد: مسئلهٔ نفس و تعلقات نفس سرجایش هست، تعلق نفس یک تعلق الهی است که خدا قرار داده است همان‌طوری که آن حضور معنوی در اینجا هست خود ظاهر هم خودش قسطٌ مِن الثمن! امام رضا علیه‌السّلام همین‌جا هم هست چرا به زیارت امام رضا می‌روید؟! رفتن خدمت حضرت و قبر حضرت را زیارت کردن و بدن حضرت را از نزدیک زیارت کردن، خود همین توجه موجب انقلاب و تحول انسان می‌شود همین‌که آدم می‌رود و خودش را در کنار او احساس می‌کند در واقع بدن که نیست، آن ظاهر از آنجایی که خودش مرتبه‌ای از مراتب حضور است، ـ از آن نظر، نه جنبهٔ خاکی و جسمیت ـ تعلق آن روح به شخص در کنار حضور ظاهر بیشتر است.

سیدالشهدا که در شهادت حضرت علی‌اکبر علیهماالسّلام می‌گوید: «**علَی الدُنیا بَعدَکَ العَفاءُ**»[1] برای چیست؟! مگر حضرت نمی‌دانند که خودشان یک ساعت یا دو ساعت دیگر می‌روند؟! مگر خودشان نمی‌دانند که او با این وضعیت الآن دارد به چه جاها و مقاماتی می‌رسد؟! حضرت همه را می‌داند و یک سر سوزنی هم از ایشان مخفی نیست ولی یک تعلق ظاهر هست یا نه؟! بالأخره شما بچه‌تان را در یک هم‌چنین وضعیتی ببینید ناراحت نمی‌شوید؟! بالأخره این تعلق ظاهر لازمهٔ ارتباط نفس با این دنیا و این بدن است و در آنها هم هست و بیشتر هم هست و اتفاقاً در این تعلق، اولیاء الهی قوی‌تر و لطیف‌تر هستند مثلاً در زمان مرحوم آقا ـ رضوان

---

۱. اللهوف، ص ۱۱۴.

الله تعالی علیه ـ وقتی بچه‌های ما زمین می‌خوردند ما آن‌قدر ناراحت نمی‌شدیم که ایشان ناراحت می‌شدند! یا یک اتفاقی که می‌افتاد برای ما عادی بود ولی ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که چرا این‌طور شد و چرا فلان شد! مثلاً بچه که کوچک بود و یک چیزی از ما می‌خواست تا می‌دیدند از ما بخاری بلند نمی‌شود و کاری برایشان نمی‌کنیم ـ آنها هم راهش را خوب یاد گرفته بودند! ـ سراغ بابابزرگشان می‌رفتند و بستنی و آب‌نبات می‌خواستند! خب ایشان هم می‌گفتند که بروید برایشان بخرید. این جنبه، جنبهٔ پدربزرگی نیست بلکه آن جنبهٔ رأفت و... است!

حتی در غریبه‌ها هم این را می‌دیدم نه فقط نسبت به بستگان ایشان، نسبت به غریبه‌ها هم این جنبه قوی‌تر بود به‌نحوی‌که برای ما موجب تعجب بود و بعد حتی این مسئله بالاتر می‌رود و نسبت به افراد بزرگ هم این مسئله پیدا می‌شود و مسائلی برای بزرگسال‌های غریبه‌ها هم می‌دیدیم. گاهی اوقات که با ایشان این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتیم یک چیزهایی را که مشاهده می‌کردیم مثلاً ناراحتی‌هایی که برای افراد بزرگ پیش می‌آمد؛ بچهٔ بزرگ، زن بزرگ، پیرمرد و فلان است، آن‌قدری که می‌دیدیم ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که ما [این‌طور نبودیم] و ما یک مقدار ناراحت می‌شدیم ولی می‌دیدیم اصلاً ناراحتی ایشان اعتباری و تصنّعی نبوده است و جدّی وضعشان به‌هم می‌ریخت و اصلاً به‌طورکلی وضعشان به‌هم می‌ریخت!

اتحاد و ارتباط ولیّ خدا با تمام عالم

من یک دفعه از ایشان یک مسئلهٔ خیلی عجیبی دیدم؛ ایشان در بیمارستان قلب بودند البته از سی‌سی‌یو به بخش آمده بودند و من با ایشان بودم، من خیلی در سی‌سی‌یو نمی‌رفتم و در بخش بودم. یک روز یک عده‌ای از [پزشکان] آمدند، هر روز دکترهای بیمارستان می‌آمدند و با ایشان آشنا بودند مثل دکتر اعتمادی، دکتر بیرجندی، دکتر افروزدوست، دکترزادهوش، دکتر فیض که دکتر قلب یا کلیه بود، دکتر افشار و دکتر خوارزمی می‌آمدند و سلیقه‌هایشان مختلف بود. یک روز دکتر فتاحی آمد ـ بعداً دکتر فتاحی و زن او نمایندهٔ مجلس شدند و اتفاقاً هردو آدم‌های خوبی هستند مخصوصاً خانمش هم زن خوبی است ـ که جراح توراکس و قفسهٔ سینه بود و از دکترهای متدین بیمارستان قائم بود. اینها آمدند و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ روی تختشان نبودند و آمده بودند روی صندلی نشسته بودند و اینها آمده بودند و ایستاده بودند چون صندلی نبود. او گفت که فلان آقا ـ الآن فوت کرده و عضو دستگاه قضایی بوده است ـ حکم داده و نوشته است که می‌شود جنین‌ها را تا قبل از چند ماه سقط کرد و اشکالی ندارد! و حکمش هم به بیمارستان آمده و به همه داده‌اند منتها در سطح عموم پخش نشده است، فقط به دکترها و بیمارستان‌ها داده‌ایم! ایشان گفتند که جداً ایشان یک هم‌چنین کاری کرده است؟! خب ایشان از دکترهای بیمارستان در مشهد بودند، گفت که بله. من یک‌دفعه دیدم

ورق برگشت و ایشان رنگشان قرمز شد و رگ‌های گردن متورم شد! گفتم: خدا خیرت بدهد در یک چنین وضعیتی چه حرفی بود که به ایشان گفتی؟! خب من عکس‌العمل ایشان را می‌دانستم. ایشان رنگشان قرمز شد و این رگ‌های گردنشان متورم شد و گفتند: من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در قعر جهنم خواهم افکند! گفتم که ای‌دادبیداد حسابش رسیده شد!

من فهمیدم مسئله چیست و چرا ایشان این‌طور تغییر کردند، مسئله این نبود که این شخص یک حکم خلاف شرع داده است بلکه مسئله این بود که ایشان در آن موقع تمام این جنین‌هایی که به‌واسطهٔ این حکم سقط می‌شوند را با خودشان مرتبط می‌دیدند، قضیه این بود! این دیگر یک عالمی است که ما نمی‌دانیم! التفات می‌کنید چه عرض می‌کنم؟! ما اینها را نمی‌فهمیم و این مسائل برای ما قابل هضم نیست ولی ایشان در آن موقع تمام این جنین‌ها را که بعد باید یک انسان بشوند، به دنیا بیایند، زندگی کنند، لا إله إلاّ الله بگویند، عمرشان را سپری کنند، به آن مراتبشان برسند و چه‌بسا بعضی از اینها می‌توانستند به مراتب کمالیه راه پیدا کنند [با خودشان مرتبط می‌دیدند]! تمام اینها همه مضمحل، باطل، محو و نابود شدند و این قضیه باعث شد که ایشان این‌قدر به‌هم بریزند و به‌طورکلی حالشان یک هم‌چنین چیزی بشود. فعلاً که آن آقا جایش خیلی عالی است و مشخص است که آقا به وعده‌شان عمل کرده‌اند! از کار اولیاء خیلی باید ترسید! آدم باید حواسش باشد و پا روی دم شیر نگذارد که خلاصه این شیرها بد شیری هستند و فیل را زمین می‌اندازند!

خلاصه من گاه‌گاهی این جهت قضیه و این ربط با این مسئله را از ایشان در طول حیاتشان در موارد مختلف مشاهده می‌کردم و اصلاً ربطی به قوم‌وخویش هم نداشت و در مورد غریبه‌ها [هم این‌طور بود]. این افراد باید زمامدار و لوادار شریعت باشند. همهٔ ما در تخیلات و اعتباراتیم!

لذا اتفاقاً اینها از نقطه‌نظر تعلق نفس از ما قوی‌تر هستند؛ هزار بار قوی‌تر و دقیق‌تر هستند و حساسیت بیشتری دارند.

*تلمیذ: روایتی را مرحوم آقا در نور ملکوت نماز آورده‌اند که شیطان به فرد ساجد می‌گوید: «**أطاعَ و عَصَیتُ و سَجَدَ و أبَیت**» آیا در اینجا غبطه هم می‌خورد؟!*

استاد: البته تا یک احساسی در ما نباشد که این حرف را نمی‌زند! انتساب این مسئله به خودش حکایت از یک واقعیت درونی می‌کند چون فرض کنید دارد به خودش می‌گوید، سَجدتَ این مسئله‌ای است که به او برمی‌گردد ولی اینکه می‌گوید: عَصَیت، این یک وضعیتی است که خودش دارد می‌بیند که بالأخره به‌واسطهٔ این استکبار محروم شده است ﴿أَسۡتَكۡبَرۡتَ أَمۡ كُنتَ مِنَ ٱلۡعَالِينَ﴾.[1] او به‌واسطهٔ این محروم شده

---

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۵. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۶:
«آیا تکبّر ورزیدی، یا از عالین بودی؟!»

است لذا ادراک ـ لفظ «درک» صحیح نیست در لغت ادراک داریم و به غلط درک آمده است ـ و شعور این مسئله برای شیطان یک امر مسلم است منتها وضعیت شیطان یک وضعیتی است که حتی همین الآن این حیثیت در او هست یعنی اگر حتی همین الآن هم خدا این آدم را دوباره درست کند، دوباره شیطان همین استکبار را می‌کند و دوباره همین ادراک و شعور را دارد و همین عدم سجده را دوباره انجام می‌دهد و دوباره همین مهلت را از خدا می‌خواهد و می‌گوید که حالا که این‌طور شد پس ما شروع به إغواء بقیه می‌کنیم! یعنی خودمان که به یک جایی نرسیدیم و به نان نرسیدم، بقیه را هم از نان خوردن می‌اندازیم! یعنی این جناب شیطان یک هم‌چنین مرضی دارد که نه خودش می‌خورد و نه می‌گذارد بقیه بخورند! منتها یک وقتی شخص نمی‌فهمد مثلاً این [شیء] الآن نمی‌فهمد و جامد است ولی یک وقتی می‌فهمد و به آن چیزها پی می‌برد و به مراتب و درجات پی می‌برد و نظیر این روایات هم زیاد است؛ پیغمبر وقتی که به دنیا آمدند شیطان همه را جمع کرد و...[1] استغفار وقتی آمد شیطان چه کرد و ... امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند که من صدای رنین شیطان را می‌شنیدم که اظهار یأس می‌کرد و رنین و رنّه به معنای همان لهفی است که از نفس برای یأس می‌آید یعنی آن حالت یأسی که برای انسان به‌واسطهٔ عدم دسترسی به متوقَّع خودش پیدا می‌شود که می‌گوید: والهفاه که یعنی مأیوس از دسترسی به امیال خودش شد. اینها همه حکایت از آن جهتِ دو حیثیت مخالف می‌کند که این یکی حیثیت، حیثیت ادراک آن مراتب است و حیثیت دوم حیثیت ذاتی است که ذات خراب است و آن خلاصه در مقام استکبار خودش باقی می‌ماند، این دو جهت هست.

این دوجهت در ما هم هست؛ همین دو جهت در ما هم هست، اینهایی که چشم نداشتند ببینند اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دور امیرالمؤمنین هستند ...، مگر اصحاب چند نفر بودند؟! ده نفر پانزده نفر بیست نفر را هم نمی‌توانستند ببینند. بابا شما یک لشگرید! حالا ده‌تا هم دور علی باشند ده‌تا را هم نمی‌توانستند ببیند و مدام مسخره می‌کردند و... از یک طرف می‌فهمد که خبر اینجاست ـ این را می‌فهمد چون اگر بفهمد خبری نیست دیگر مسخره نمی‌کند ـ می‌فهمد که اگر خبری هست اینجا پیش علی این خبر هست و آن‌طرف امثال ابوبکر و اینها همه طبل توخالی هستند و ارزشی ندارند، این را می‌فهمد ولی از یک طرف به‌خاطر نفسانیات نزد علی نمی‌رود! می‌گویند: تو هم بلند شو برو! می‌گوید: نمی‌روم! یعنی این دو جنبه را خود ما هم داریم همهٔ ما داریم مگر اینکه بالأخره انسان از این مسائل بیرون بیاید و بالکل کارش یک‌طرفه بشود والاّ همه داریم.

در همین جریاناتی که پیش آمده بود و مرحوم آقا در کتابشان نوشته‌اند که یک عده‌ای برای خودشان رفتند و تشکیلاتی به‌هم زدند ...، خب دیگر به این‌طرف چه‌کار دارید؟! رفتید دیگر چه‌کار به این‌طرف دارید؟!

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۸۵.

نه، یکی‌یکی به خانهٔ او بروید و او را بکشید. خودش دارد می‌فهمد، او یا می‌آید یا نمی‌آید، تو چرا بلند می‌شوی به خانهٔ او می‌روی و مدام زنگش را فشار می‌دهی که آقا چرا دنبال آقا سید محمدحسین می‌روی؟! چرا فلان می‌کنی؟! [می‌گفتند] اینها سنّی هستند، اینها روضه در خانه‌هایشان نمی‌خوانند، اینها قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر را زیارت می‌کنند و دیگر تهمت‌های غیر واقعی ... به آقای حداد چه تهمت‌هایی می‌زدند، بابا اقلاً یک چیزی بگویید که بشود توجیه کرد! آقای حداد سر قبر ابوحنیفه رفت؟! او که از کربلا به زور بیرون می‌آید، آن‌وقت بلند شود برود قبر ابوحنیفه را زیارت کند؟! واقعاً آدم وقتی چیزهای بعد از ایشان را دید باید گفت: صد رحمت به آنها! نشستند مدام تهمت زدند! برای چه؟! به چه خواستی می‌رسید؟! به چه توقعی می‌رسید؟! تو راهش را پیدا کردی و نیاز به استاد نداری و به توحید رسیدی و به همهٔ مراتب رسیدی، نوش‌جانت مبارک باشد، ما به کار شما کار داریم؟! بفرما برو، چرا بلند می‌شوی می‌روی یکی‌یکی زیر پای این زیر پای آن می‌نشینی؟! افرادی بودند در آن موقع می‌رفتند و حرف می‌زدند و بار این‌طرف را زیاد می‌کردند، می‌گفتند: فلانی این را می‌گوید و ... بابا به خدا دروغ و تهمت است!

این برای چیست؟! به‌خاطر این است که خودش می‌فهمد دروغ است منتها این دروغ را بر خودش هم می‌خواهد مخفی کند! اگر نفهمد دروغ است سرش را پایین می‌اندازد و می‌رود، اینکه سراغ این‌وآن می‌روی برای چیست؟!

یک بنده خدایی بود با ما مدت‌ها بود ارتباط نداشت ـ البته سابق ارتباط داشت ولی تا حدود هفده یا هجده سال ما دیگر ایشان را اصلاً ندیدیم ـ تااینکه یکی دوسال اخیر ارتباطی پیدا شد و بنده خدا به ما اظهار محبت و اینها می‌کند. اخیراً به من تلفن زد و گفت: آقا یک چند نفری به خانهٔ ما آمدند تا ما را هدایت کنند! گفتم که چطوری هدایتت کردند؟! گفت: اول شروع کردند به شما فحش دادن، به آنها گفتم: احمق‌ها اگر می‌خواهید هدایت کنید، این رسم هدایت است؟! بلند شوید بروید گم شوید! حالا من می‌خندیدم و او می‌گفت: چرا می‌خندی؟! بگذار بگویم، گفتم: نمی‌خواهد بگویی! این شخص را من هجده سال بود که ندیدم و من هم که سراغش نرفتم بلکه خودش سراغ من آمد نه‌اینکه من سراغش بروم. او این حرف را به آنها زده که شما در این بیست سال کجا بودید؟! چرا الآن پیدایتان شد؟! خودش اتفاقاً آدم اهل بحث است و همه را چنان مقهور کرد که دست از پا درازتر از خانه‌اش بیرون رفتند! ایشان هم پزشک خبره‌ای است و هم اینکه از نظر سواد اهل درس و مطالعه است و در دانشکده هم درس معارف می‌دهد. گفته بود او که سراغ من نیامد، من سراغش رفتم، تازه شما خیال می‌کنید رفتن من همین‌طوری بود؟! من وقتی کتابش را مطالعه کردم؛ جلد اول و دوم [اسرار ملکوت] را مطالعه کردم دیدم ایشان یک مطالبی را گفته است که ... او ادعایی ندارد، به آنها گفت که ایشان در مدت دو ساعت یک کلمه به من نگفته است، فقط رفتیم سلام علیکم حالتان خوب است؟

همین! شما دنبال چه می‌گردید؟! ایشان که این حرف‌ها را به من نزد، شما آمدید دارید این حرف‌ها را به من می‌زنید، شما خیال می‌کنید من گاوم! من خودم سیصد دفعه آقا را تست کردم، شما خیال می‌کنید همین‌طوری بود؟! بله، ما حرفی نداریم می‌آییم آنجا جلوی شما صحبت می‌کنیم و بحث می‌کنیم، اگر [حرف شما] ثابت شد ما می‌پذیریم. دیدیم سرشان را پایین انداختند! آقایی که وضعیتش آن‌طور است که شصت سال سن دارد، وقتی او را به سینهٔ دیوار چسبانده آن‌وقت دیگر بقیهٔ افراد که جای خود دارند!

گفت که همین یک کار شما دلیل بر بطلانتان است که شما در طول بیست سال کجا بودید؟! شما در این بیست سال سراغ من آمدید؟! چرا الآن پیدایتان شد؟! آدم باید فهم داشته باشد، فکر داشته باشد، تو که الآن می‌گویی که ما الآن نیاز نداریم، ما آقای انصاری را دیدیم و همه چیز را ایشان برای ما تمام کرده بسیار خوب برو جلساتت را تشکیل بده، دیگر مدام سراغ این‌وآن رفتن به چه انگیزه‌ای است؟! این همین است چون می‌داند که در اینجا یک خبری هست والاّ اگر خبری نبود رها می‌کرد و می‌گفت که بگذار برود ولی چون می‌بیند که یک خبری هست و او هم از نظر نفسانی نمی‌تواند خودش را رها کند و از نفسانیت بیرون بیاورد، این نفس شروع به به‌هم ریختن می‌کند و می‌گوید که حالا برویم ضربه بزنیم!

او دنبال انتقام گرفتن از جهل خودش است! دارد الآن از جهل خودش انتقام می‌گیرد؛ جهل نسبت به راه، علم دارد که حقیقت اینجاست او هم می‌گوید که در باز است و بلند شو بیا، او که نمی‌گوید: در بسته است. آقای مطهری رفت پیش آقای حداد و برگشت و گفت که این سید مُحیی است آقای ... رفت گفت: ما هرچه سؤال می‌کنیم دارد جواب می‌دهد. هرکسی پیش او رفت می‌گوید که او یک فرد غیرعادی است، در را هم که نبسته‌ایم، در باز است، بفرمایید بیاید صحبت کنید بحث کنید اگر ما محکوم شدیم بلند شوید بروید! این حرف ما است. تو که یک هم‌چنین وضعی را می‌بینی به‌جای اینکه بروی زیرآب این‌وآن را بزنی، به‌جای آن بلندشو برو جلوی بقیه زیرآب او را بزن، یک دفعه همه را راحت کن! یک مناظره راه بینداز زیرابش را بزن، همه هم می‌بینند بیست نفر نشستند و دیگر نمی‌تواند حرف بزند، اما آنجا دیگر این حرف‌ها نیست یک‌دفعه همه چیزشان می‌رود ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾[1] می‌شوند. لذا از این پشت می‌آید و می‌گوید که برویم آن یکی را ببینیم آن یکی را از آن‌طرف رد کنیم این یکی که از این در آمد خب فلانی هم آمد و یکی کم شد، دلمان خنک شد یک نفر کم شد، ولی امیرالمؤمنین در خانه‌اش می‌نشیند و می‌گوید که همه رفتید، بروید! احمق‌ها اگر دلم می‌سوزد

---

[1] . سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.
﴿وَقَدِمْنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَٰهُ هَبَآءً مَّنثُورًا﴾.
ترجمه: «و ما توجه به اعمال (فاسد بی‌خلوص و حقیقت) آنها کرده و همه را (باطل و نابود چون) غباری پراکنده می‌گردانیم.» (محقق)

به‌خاطر دین خود شما دلم می‌سوزد و به‌خاطر عاقبت خودتان دلم می‌سوزد. همه دنبال ابوبکر بروید! من هم می‌روم در خانه می‌نشینم، یک بیل دست می‌گیرم فردا می‌روم بیل می‌زنم و قنات می‌کنم، کارهای زراعتی می‌کنم، به‌دنبال کارها و اشتغالات علمی می‌روم؛ قرآن را جمع می‌کنم و به قرآن حاشیه می‌زنم و شرح می‌کنم و کارهای علمی را این‌طور انجام می‌دهم.

اختلاف مراتب ایمان و فهم افراد

لذا این افرادی که رفتند، یکی‌یکی برگشتند؛ دور امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اول سه چهار نفر بودند بعد در عرض چند ماه تقریباً حدود چهل نفر جزو حواریون امیرالمؤمنین بودند و فهمیدند که اشتباه کردند. بالأخره مراتب ایمان افراد و فهم افراد مختلف است، مراتب فهم افراد فرق می‌کند، بالأخره این قضیه هست و کاری نمی‌توان کرد. این الآن نه می‌تواند آنجا برود و نه می‌تواند از فهمش دست بردارد.

مادون توحید، کمین‌گاه شیطان

قاتلِ شیطان

امکان نفوذ شیطان در برزخ و ملکوت انسان

شیطان هم همین‌طور است. آن وقتی که بنده سجده می‌کند آن کیفیت اتصال سجده را احساس می‌کند، شیطان خیلی دقیق است! قشنگ میزان و مرتبهٔ هر شخص را می‌داند که چقدر این شخص جلو رفته و چقدر عقب رفته و چقدر نزدیک است و خیلی عجیب است که چطور خدا به او چنین قدرتی داده که در برزخ و حتی ملکوت انسان هم می‌تواند نفوذ کند و حتی برای بزرگان قبل از اینکه به آن مقامات اخلاص و اینها برسند و نفس آنها به خلوص مبدّل بشود برای آنها هم حتی شیطان هست؛ حتی در جایی که حجاب‌های ظلمانی به حجاب‌های نور تبدیل می‌شود در آنجا هم هست؛ «**حتی تَخرِقَ أبصارُ القلوبِ حُجبَ النّور فَتَصِلَ إلی مَعدِنِ العَظَمَه**»[1] در آنجا هم ما حجاب‌های نوری داریم؛ یعنی خیال نکنید شیطان فقط انسان را به عرق، ورق، شطرنج ـ البته شطرنج الآن حلال شده و دیگر شیطان نیست! ـ و این چیزها دعوت می‌کند، نه شیطان یک موجودی است که فقط و فقط کاردش به توحید کارساز نیست و مادون توحید حتی هرچه از مظاهر جمال هم می‌خواهد باشد که در چهارچوب حجاب‌های نور قرار دارد آنجا هم راه دارد؛ یعنی حورالعین را کنار آدم می‌گذارد تا آدم

[1] . إقبال الأعمال ج ۲، ص ۶۸۵.

را از توحید باز بدارد! حالات خوش و جذبات و جلوات را برای انسان می‌آورد تا آدم را از آن توجه به این مطالب منصرف کند و دل‌بسته کند، مسائل غیرعادی و خوارق عادات را برای انسان می‌آورد تااینکه انسان نتواند به توحید توجه کند! واقعاً غیر از اینکه در اینجا توحید و عرفان بیاید به داد آدم برسد هیچ چیز نمی‌تواند کاری کند.

بیان مصداق کارهای مانع از رسیدن به توحید

یک بنده خدایی بود می‌گفت که ما با یک فردی که از اهل معنا بود از شاه عبدالعظیم راه افتادیم و به قم آمدیم. خودش برای من تعریف می‌کرد ـ الآن آن شخص فوت کرده است ـ می‌گفت که یک‌دفعه به ما گفت: می‌آیی قم برویم؟! آمدیم و یکی ما را از همان زیارتگاه حضرت عبدالعظیم سوار کرد ـ در زمان شاه ـ و این دست می‌کرد از توی جیبش پانصدتومانی درمی‌آورد و به این راننده می‌داد، یک مدت می‌گذشت؛ یک ربع بیست دقیقه یک پانصدتومانی دیگر می‌داد! گفتیم که او که از این تقاضایی نکرده ولی دوباره بیست دقیقهٔ دیگر می‌گذشت دوباره یک پانصدتومانی می‌داد!

پانصدتومانی زمان شاه با پانصدتومانی الآن خیلی فرق می‌کند الآن با این یک شکلات هم نمی‌دهند! با پانصدتومانی زمان شاه یک گوسفند می‌خریدند، بنده خودم بودم و دیدم که پدر ما یک پانصدتومانی به آقای حاج تقی مسچی داد با بعضی از آنهایی که الآن طهران هستند رفتند یک گوسفند در منزل ما به وزن هفتاد کیلو آوردند؛ گوسفند هفتاد کیلویی در زمان شاه پانصدتومان قیمت داشت، بنده خودم دیدم! الآن با پانصدتومانی چقدر می‌شود گوشت خرید؟ نمی‌دانم، یک بند انگشت می‌شود؟! اگر به قصاب بدهید آن را می‌اندازد جلویتان می‌گوید که آقا آن زمان گذشت، حالا برو ده هزارتومانی بیاور تا به تو یک کیلو بدهم؛ یک کیلو از آن هفتاد کیلو را بدهم! تو برو بیست برابرش کن تا من به تو گوشت بدهم!

علیٰ‌کلّ‌حال می‌گفت: به قم که رسیدیم تقریباً هفت هشت‌تا پانصدتومانی همین‌طور داد. در یک مسافرخانه ایستادیم که آنجا برویم و بمانیم و بعد برگردیم دیر شده بود ـ زمستان هم بود ـ می‌گفت که وقتی پیاده شدیم این راننده به من گفت که این آقا کیست؟! این یک آدم عادی نیست! گفتم که چطور؟! گفت که من یک مشکلی برایم پیش آمد و کسی اطلاع ندارد و این مقدار مقروض هستم و فردا قرار است که سراغ من بیایند و درست آن مبلغی را که من قرض داشتم، همین مبلغی بود که از طهران تا قم این آقا به من داد تااینکه من قرضم را بپردازم. می‌گفت که ما رفتیم، حالا این چیزها را از ایشان می‌دانستیم، یک زیارت کردیم و یک‌دفعه رو به من کرد و گفت: ما که به مقصود رسیدیم حالا برگردیم طهران. گفتم: شب را بمانیم، گفت که نه دیگر برگردیم طهران! دوباره یک ماشین گرفتیم و با زن و بچه برگشتیم طهران و ایشان حضرت عبدالعظیم پیاده شد

و ما هم در منزل خودمان رفتیم.

کارهای اولیاء در خفاء

بزرگان و اولیاء کارهایشان فرق می‌کند، آنها یک نحو دیگر کار انجام می‌دهند و این‌طور نمود ندارند، به مردم این‌طور نمی‌گویند، نمی‌خواهند نشان بدهند، طور دیگر مسائل را می‌رسانند و می‌فهمانند. این مسائل اموری است که انسان را از رسیدن به آن توحید نگاه می‌دارد، اینها همان است یعنی وقتی که شخص بلند می‌شود یک هم‌چنین کاری را انجام می‌دهد و می‌گوید که الحمدلله رفع مشکل کردیم و از یک مؤمنی رفع مشکل شد و حاجتش برآورده شد، الحمدلله که زیارتمان مورد قبول واقع شد و ...

امروز درس اخلاق شد! آقایان آخر ماه درس اخلاق داشتند ولی ما تا حالا نداشتیم، درس‌های اخلاقی که سر از انکار حدیث قلم و قرطاس دربیاورد و درس‌های اخلاقی که سر از فحش به علامهٔ طباطبائی دربیاورد! واقعاً پناه بر خدا!

اللهم صل علی محمد و آل محمد